

این کتاب به دنبال آن نیست که تنها شرح اتفاقات و رخدادها را ارائه دهد، بلکه می خواهد سرگذشت شخصی را به تصویر کشد که میلیون ها نفر دیگر نیز آن را لمس کرده و بدان گرفتار آمده اند.

در حقیقت این کتاب شرح وقایع درون یک

اردوگاه کار اجباری^۳ است که از زبان یکی از

بازماندگان آن روایت می شود. این داستان به شرح حوادث هولناک، که در مورد آنها بسیار سخن گفته شده ولی کمتر به باور مردم رسیده، کاری ندارد،

بلکه به درد و رنج های کوچک اشاره دارد و آن ها

را برملا و آشکار می سازد. به عبارت دیگر: این

کتاب تلاشی برای نشان دادن این پرسش است

که: زندگی روزانه در اردوگاه اسیران کار اجباری

در ذهن و اندیشه ی یک انسان معمولی چه بازتاب

و اثری می گذارد؟

بیشتر رخدادهایی که در این کتاب به تصویر

کشیده شده اند، در اردوگاه های بزرگ و مشهور

صورت نگرفته، بلکه در اردوگاه های کوچکی اتفاق

افتاده که بیشتر آدم‌سوزی‌ها نیز در آنها به وقوع پیوسته است.

این کتاب داستانِ رنج‌ها و مرگ قهرمانان بزرگ و زندانیان شناخته شده و یا «کاپو ۴ ها»، یعنی آن زندانیانی که به عنوان افراد مورد اعتماد به کار گرفته می‌شدند و در نتیجه از مزایای ویژه‌ای برخوردار بودند، نیست. بلکه سخن از ایثار و فداکاری‌های افراد مصلوب و مرگ جان‌سوز توده‌های گمنام و زندانیانی است که هیچ گزارشی از حال و روز آنان در دست نیست. این افراد گمنام همان زندانیان معمولی‌ای بودند که هیچ‌گونه نشانِ مخصوصی بر لباس خود نداشتند و به شدت مورد هجوم کاپوها قرار می‌گرفتند. این اسیران درد کشیده‌ی گمنام یا چیزی برای خوردن نداشتند و یا اگر اندک توشه‌ای داشتند با آن فقط مزه‌ی غذا را می‌چشیدند، در صورتی که کاپوها (سرکردگان) هیچگاه گرسنگی نمی‌کشیدند و وضع زندگی اغلب آنان در اردوگاه‌های کار اجباری بسیار بهتر

از بیرون از اردوگاه‌ها بود. رفتار بسیاری از این سردسته‌ها با زندانیان بسیار شدیدتر و بدتر از رفتار نگهبانان عادی بود و حتی ظالمانه‌تر از افسران اس.اس زندانیان را می‌زدند. این سردسته‌ها را از میان زندانیانی بر می‌گزیدند که شخصیت‌شان نشان‌دهنده‌ی خباثت و طینت مورد نظر اس.اس‌ها بود و چنانچه در عمل خلاف خواسته و انتظار اس.اس‌ها تشخیص داده می‌شدند، فوراً عزل می‌گشتند.

کاپوها به سرعت با خلق و خوی افسران اس.اس و زندانبان‌های اردوگاه آشنا و همسو می‌شدند و از این رو می‌توان بر اساس اصول روانشناسی در خصوص آن‌ها قضاوت کرد.

کسانی که در بیرون زندان بودند، تصورات غلطی از زندگی در درون اردوگاه کار اجباری داشتند، تصویری آمیخته با احساسات و ترحم. زیرا آنان از مبارزه‌ی سخت، خشن و بیرحمانه‌ای که پیوسته

در میان زندانیان برای بقا و به دست آوردن یک تکه نان در جریان بود، آگاهی درستی نداشتند. به عنوان مثال: کامیونی را در نظر می‌گیریم که اعلام می‌شد باید تعداد مشخصی از زندانیان را به اردوگاه دیگری منتقل کند، اما گمان نزدیک به یقین همه‌ی زندانیان نسبت به مقصد نهایی کامیون جایی جز اتاق‌های گاز یا کوره‌های آدم‌سوزی نبود. به این ترتیب، عده‌ای از زندانیان بیمار و ناتوان و از کار افتاده را انتخاب کرده و به یکی از اردوگاه‌های مرکزی بزرگ دارای اتاق‌های گاز و کوره‌های آدم‌سوزی می‌بردند. شیوه‌ی انتخاب، نشان و علامتی بود برای مبارزه‌ای آزاد در میان اسیران زندانی و یا میان گروهی با گروه دیگر. خلاصه، مسئله مهم و حیاتی این بود که همه می‌کوشیدند، نام خود و دوستانشان از فهرست گروه اعزامی حذف شود، گرچه همه می‌دانستند که با حذف هر فرد، به ناچار باید شخص دیگری جایگزین شود. از آنجا که ظرفیت

هر کامیون مشخص بود و زندانیان تنها با شماره شناخته می‌شدند، بنابراین، مهم نبود که چه فردی همراه گروه حرکت خواهد کرد، فقط کافی بود که تعداد افراد کامل باشد.

وقتی این اسیران به اردوگاه می‌رسیدند — یا دست‌کم در اردوگاه آشویتس ^۵ چنین بود — کلیه‌ی مدارک و وسایل همراهشان را از آن‌ها می‌گرفتند. هر زندانی فرصتی می‌یافت که هر نام و نشانی که می‌خواهد برگزیند و هر شغلی که بخواهد به خود نسبت دهد و افراد زیادی به دلایل مختلف چنین می‌کردند. اما سرپرست زندانیان تنها به شماره‌های ویژه‌ی اسیران علاقه‌مند بود. بیشتر، شماره‌ی زندانیان را روی بدن آن‌ها حک و یا خالکوبی می‌کردند و یا در جایی مخصوص روی شلوار یا لباس آن‌ها می‌دوختند، هر وقت زندانبانی می‌خواست، اسیری را تنبیه یا مجازات کند کافی بود که نیم‌نگاهی به شماره وی بیندازد. (وای که